

وقتی ایشان به مقام رهبری رسیدند، پیش ابوی آمدند و از آقا مدد خواستند. این روابط بدون سروصدا طی این سالها ادامه داشت. و هرگاه احساس خطری می کردند پیغام می دادند.

رسیدگی به امورات خانه

ایشان اوایل که وقت می کردند، به درس بچه ها هم رسیدگی می کردند. من یادم هست که ایشان نمودار را به من می گفت و آن را به شعر درمی آورد در حین درس و درس هایی که به من می داد می نوشتند و ایشان از من می خواست و من باید آموخته های خودم را به ایشان پس می دادم. در مورد روابط خانوادگی و رفت و آمد هم بیشتر با علامه طباطبائی قدس سره رفت و آمد داشتیم و ایشان برای ما مانند عمو بودند، چون ابوی از نجف با علامه محشور بودند.

خبر از پیروزی لبنان در جنگ ۳۳ روزه:

ایشان همیشه آرام بودند و حتی در زمان بمباران سال های جنگ تحمیلی خیلی آرام بودند و اصلاً ترس به خود راه نمی دادند. ولی وقتی از انفجار و شهادت مردم در لبنان و عراق و... می شنیدند، بسیار بسیار ناراحت می شدند و به خداوند پناه می بردند. درباره جنگ ۳۳ روزه هم فرزند فاضل یکی از علمای لبنان حضرت علامه سید جعفر مرتضی حفظه الله جدیداً آمده بود، به بنده یادآوری کردند که شما یادتان هست که سه ماه قبل از ماجرای لبنان به من تلفن کردید و یک دعا دادید و گفتید آقا فرمودند این دعا را با این دستور به سید حسن نصرالله بدهید بخواند و مداومت داشته باشد و بنده از یادم رفته بود بعد که قضیه جنگ لبنان که شروع شد روز ۲۵ تا ۲۷ جنگ بود که خبرهای بدی از آن جا می رسید که اوضاع دارد به نفع اسرائیل تمام می شود. یک روز به من خبر رسید که خبری از ایشان در لبنان منتشر شده که ایشان پیغام دادند نصرت با شماست. اوضاع عوض شده احوال و روحیه مبارزین تغییر کرده عجیب شده یک نفر که این سؤال را از من کرد و صحت پیغام را جویا شد، به او گفتم باید از آقا سؤال کنم و در میان بگذارم. رفتم دیدم مشغول هستند و به ایشان گفتم: یک نسبتی به شما داده اند در لبنان، راست است؟ گفتند: خبر رسید! الحمد لله رب العالمین و اشک توی چشمانشان جمع شد. من اصلاً انتظار نداشتم که این جور باشد و ۹۹ درصد احتمال می دادم که ایشان پیغام ندهد باشند و تکذیب کنند. و اصلاً معلوم نشد که این پیغام که در تسلیت رهبر حزب الله هم هست چگونه آقا فرستاده اند؟ بنده واسطه نبوده ام. فکر کردم در حرم یا درس به وسیله شخصی ارسال کرده اند.

ورود به عرصه مرجعیت:

ایشان هیچ موقع نمی گفت من مجتهدم. اصلاً نمی خواستند مطرح شوند. قبل از وفات مرحوم حضرت آیت الله العظمی اراکی قدس سره بود که جامعه مدرسین اعلام کرد که ما می خواهیم چهار نفر از علما را برای ارجاع احتیاجات معرفی کنیم. وقتی پیش ایشان آمدند، ایشان فرمودند: «من راضی نیستم که اسمی از من ببرید» و بعد در جلسه ای که با مقام معظم رهبری داشتند، اواخر جلسه، دست نوشته ای به مقام معظم رهبری دادند که در آن نوشته بودند: «ابدأ از بنده اسمی برده نشود، جلوی رساله احدی هم گرفته نشود». لذا وقتی جامعه مدرسین، اسم ایشان را به عنوان یکی از مراجع اعلام کرد، ایشان مرا

خواست و گفت: شما دیگر به کسی رساله ندهید - چون بعد از وفات آقای خوبی به برخی خواص فضلا رساله می دادند - گفتم: یعنی رساله را کنار بگذاریم؟ گفتند: «نه، شما صبر کنید تا همه رساله چاپ کنند و بدهند و همه مردم هم رساله بگیرند. در پایان، اگر کسانی مانند آنکه از هیچ کس رساله قبول نکرده بودند و اصرار بر ما داشتند، آن وقت به او بدهید. لذا من تأمل کردم که منظور ایشان از این نوع رفتارها چیست؟ متوجه شدم ایشان یک نوع ابتکاری به خرج می دهد، که هم می خواهد از مرجعیت فرار کند مثل علمای متعهد گذشته و هم از مقدار واجب فرار نکند. یعنی ایشان می خواست به اقل واجب قناعت کند و از مرجعیت عامه مسلمین بپرهیزد و همین کار را هم کرد و نه تنها هیچ پولی برای تبلیغ خودش نداد بلکه اعمال و حرکات ضد آن را انجام می داد. هیچ موقع کاری نمی کرد که در راستای مشهور شدن ایشان باشد؛ لذا تا چاپ هفتم،

روی جلد رساله های ایشان بدون عنوان بود، ولی در چاپ هفتم به زحمت و با ترس و لرز عنوان «العبد محمدتقی بهجت» را نوشتم. هیچ تبلیغی برای خودش نکرد و خدا را شاهد می گیرم که ایشان تا روز وفاتشان حتی یک هزار تومان هم خرج تبلیغ خودشان نکردند

که هیچ، حتی بسیار حرکات ضد تبلیغی انجام دادند. حتی یک عکس که دیگران از ایشان چاپ کرده بودند و زیرش القاب داشت، برای من آورده بودند و من این را داخل یک پوشه ای گذاشته بودم که بزرگ تر از پوشه بود، به طوری که نوشته های آن پیدا بود و عکس مشخص نمی شد. وقتی برای کارم رفتم آمدم دیدم که نوشته زیر عکس پاره شده است، فکر کردم، بچه ها این کار را کردند و لذا آن ها را توبیخ کردم، ولی وقتی عکس را نگاه کردم فهمیدم که این کار، کار بچه نیست، بلکه یک آدم بزرگی این کار را کرده است، زیرا تمامی القاب مانند عارف، سالک، شیخ الفقه و... را بریده بود و فقط «شیخ محمدتقی بهجت» را گذاشته بود و پاره نکرده بود معلوم شد که این کار را خود ایشان کرده است. ایشان مرجعیت را نپذیرفت و قدم های زیادی برداشت که از مرجعیت سرباز بزند ولی آن هایی که ایشان را می شناختند و به ابعاد علمی شان آشنا بودند، علی رغم اعتقاد به اعلمیت، می گفتند: بر فرض که ایشان از نظر علمی مساوی باشند، اما چون اتقی هستند لذا باید بر دیگران مقدم باشند.

ایشان نمی خواست این کار را بکنند و مقاومت می کرد، اما وقتی شرایط آن گونه شد، ایشان مرجعیت را به مقدار واجب و برای اخص خواص پذیرفت و خیلی هم خوشحال می شد که کسانی در این وادی بیایند و بار را به دوش بکشند.

دقت نظر در صرف وجوهات شرعی

ایشان تمام مسایل پیرامون وجوهات را خودش انجام می داد و حاضر نشد آن را به کسی واگذار کند. همه پول ها باید به ایشان می رسید و چک ها را هم خود ایشان می نوشتند و صادر می کردند و همه چیز را خودش با روش خودش حساب می کرد و امضا می کرد. یادم هست که یک موقعی یکی از آقایان به ایشان گفت، فلان آقا را به دفترتان بیاورید تا امور پیرامون وجوهات شرعی را او انجام دهد، چرا که تجربه خوبی دارد و در دفتر فلان عالم و مرجع بزرگ بوده و مورد وثوق است؛ ولی ایشان قبول نمی کردند و می گفتند: «حالا که فلان عالم بزرگ زنده نیست که از او در مورد این آقا بپرسیم نمی توانیم فقط به دلیل بودن در نزد ایشان به او اعتماد کنیم و کارها را به او بسپاریم.

یک وقتی یکی از آقایان اهل علم پیش من آمد و گفت: من چند دقیقه با حضرت آقا کار دارم؛ بالاخره پیش ایشان آمد و گفت: «آقا، عرفا و اساتید بزرگ شما مرجعیت را قبول نکردند. من در این زمینه خیلی فکر کردم و آخرش به این نتیجه رسیدم که شما به امر حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف مرجعیت عامه را پذیرفتید و رساله دادید.» آقا ناراحت شد و گفت: «آقا دست بردارید! به کار خودتان بپردازید...». بعد از اتمام توبیخ های آقا، طرف از روی زیرکی گفت: «آقا من با این ها کاری ندارم، فقط می خواستم بفهمم که آیا کشف من درست است یا نه؟» آقا جواب داد «آقا عرض کردم: لا اقول و لا اقول نعم، شما به کار خودتان برسید... پس از آن، آن شخص که می خواست از خانه بیرون برود، به من گفت: دستت درد نکند، من جوابم را گرفتم. گفتم: چطوری؟ گفت سر جمع، منظور حضرت آقا از این جمله این بود که «نعم و لا اقول؛

یعنی بله ولی نمی گویم».

هر کسی پیش ایشان می آمد به مقتضای حال او سخن می گفت و راهنمایی می کرد. یادم هست هیئت امنای بانک ملی با ایشان دیدار داشتند. به آن ها گفت: «شرع به سه چیز اهمیت می دهد، یکی دماء و نفوس



دستوری می دادند که اجرا کنند، تا آن ها فکر کنند که با این چیزها بهبودی یافته اند. یادم می آید، مریضی را آورده بودند که سرطان داشت و اطبا جوابش کرده بودند و از این گونه موارد خیلی می آوردند. مریض را در روی تشک خودش آورده بودند و اصرار داشتند که آقا را

بیند. من به آن که آورده بود، گفتم: این چه کاری است؟ ایشان ناراحت می شوند. گفت: پسر عموی این مریض، همین سرطان را داشت و آقا او را شفا داده، باید این را هم خوب کند! به او گفتم: این طور نگو، آقا ناراحت می شوند. اما او نپذیرفت و وقتی آقا به مسجد می رفتند جلوی ایشان را گرفت و خواسته های خود را مطرح کرد. آقا گفت: چشم، من دعا می کنم، شما هم این کارها را انجام دهید. او مرتب اصرار می کرد و می گفت: پسر عموی این مریض را شما شفا دادید، این را هم باید خوب کنید! ایشان هر چند معمولاً عصبانی نمی شدند، ولی تا این حرف را شنیدند، آن قدر ناراحت شدند که فریاد زدند: «آقا! من به چه؟ من چه کاره ام؟! من گدا هستم، من از طرف شما و خودم می روم و از حضرت معصومه سلام الله علیها گدایی می کنم. من...» بنابراین اگر چنین مواردی پیش می آمد به لطافتی او را منصرف می کردند، ولی هرگز با دروغ کسی را رد نمی کردند.

نماز عاشقانه و عارفانه:

ایشان در نماز سیری داشت که خیلی مفصل بود. گاهی می رفت و در بیابان نماز می خواند و بعضی ها هم همراه ایشان می رفتند در همین دور شهر که آن موقع بیابان بود نماز می خواندند. آقایان قدوسی، مصباح، آقا مجتبی تهرانی و آقای پهلوانی... همراه ایشان به بیابان می رفتند و در آن جا با ایشان نماز می خواندند. در همین مسجد هم که بعد از وفات امام جماعتش مردم خیلی کم در نمازهای مسجد شرکت می کردند، اختلافی برای نماز خواندن

بین دو نفر پیدا شد ولی در نهایت خود آن دو نفر به مرحوم آیت الله بهجت مراجعه و اصرار کردند که ایشان امامت جماعت این مسجد را بر عهده بگیرند. وقتی این طوری شد، ایشان استخاره کردند و آن را برای رفع نزاع تقبل کردند. از آن جاکه نماز ایشان خشوع و خضوع عجیبی داشت، خیلی از بزرگان مانند شهید مطهری، شهید قدوسی، آیت الله مظاهری و آیت الله اخوان مرعشی دیگر بزرگان معاصر... وقتی شنیدند که نماز این مسجد را ایشان می خوانند، برای نماز به این مسجد می آمدند به طوری که در آن موقع، مسجد را بزرگان احاطه کرده بودند در حالی که فضای حوزة طوری بود که بزرگان به هر کسی اقتدا نمی کردند و بسیار مقید بودند به رعایت این مسایل.

خوشا آنان که دایم در نمازند

عبادت سحرگاهی ایشان گاهی شش ساعت طول می کشید و از همان زمانی که در سحر برای عبادت بلند می شدند عبادتشان را شروع می کردند، در مسیر برای رفتن به وضو گرفتن هم همه اش ذکر می گفتند و اشعاری با خود زمزمه می کردند و می گفت مثلاً: «ای خدا نام تو منجنون کرده ای بهر یک لیلی دلم خون کرده ای اگر لذت ترک لذت بدانی دگر هیچ لذت تو لذت ندانی ای خدای خدا پناه تو دستگیر همه صفات تویی تو به خود، ما به تو ماییم ورنه نخواهی تو ما همه لاییم خرما نتوان خورد از این نخل که کشتیم دنیا نتوان بافت از این پشم که رشتیم گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت باید که ز مشاطه نرنجیم که زشتیم یا من بدنیا اشتغل، قد غره طول الامل الموت یأتی بغتة، والقلب صندوق الامل یا من یجیب دعا المصطر فی الظلم، یا کاشف الكرب و البولي مع السقم ان کان عفوك لا یرجوہ ذوسرف، فمن یجوہ علی العاصین بالنعیم